

در حاشیه «زندگی در عیش، مردن در خوشی» اثر «نیل پُستمن»

# زوال

## پرشتاب اندیشه انسانی در جام جادو

□ دکتر صادق طباطبایی



این وسایل ارتباط جمعی هستند که حاکمیت ما را بر خود و بر اندیشه و بر احساس و ادراک ما و نیز بر روابط انسانی و اجتماعی ما از ما ربوده اند.

همین نگرش و باور را نیل پستمن در کتاب دیگرش «تکنوپولی» (انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۲ هـ.ش) زمینه بررسی ابعاد تأثیر تکنولوژی نوین مخصوصاً کامپیوتر قرار داده است. در آن کتاب مؤلف از زوایای مختلف، اسارت انسان، فرهنگ، و تاریخ بشری را در چنگال الهه‌ای به نام تکنولوژی بررسی می‌کند و زبانهای جبران‌ناپذیر کاربرد تکنولوژی. بدون اخلاق را با بیانی بسیار استوار و منطقی و مبتنی بر شواهد و قرائن و آمارهای علمی بر می‌شمرد و سپس ضمن اظهار ناامیدی از نجات جامعه‌آلات متحده آمریکا - به عنوان قطب آمال و قیله تمنیات انسانهای بی‌شمار این کره خاکی - معتقد است: اگر جوامعی که از فرهنگ هشیاری برخوردار هستند و هنوز اسیر چنگال بی‌رحمانه تاریخ ستیز و دین‌گش و فرهنگ برانداز نظام انحصارگر تکنولوژی (= تکنوپولی) نشده‌اند، می‌توانند با بهره‌گیری معقول و آگاهانه از مزایای تکنولوژیهای جدید، خود را تسلیم توقعها و تمناهای فرارخساری آن نمانند و در نتیجه می‌توانند - برخلاف ملت آمریکا - با حفظ تاریخ و فرهنگ تمدن و باورهای اعتقادی خود، عنان سرنوشت خود را با تسلط بر عناصر اصلی انسانیت و اهداف عالی انسانی همچنان در دست داشته باشند.

در کتاب حاضر، مؤلف تأثیرات رسانه‌ها و وسایل ارتباط جمعی را - به عنوان یکی از تکنولوژیهای فراگیر و مدرن - بر فکر و اندیشه و شعور و رفتار انسانها و نیز بر فرهنگ و ارزشها و باورهای مذهبی جوامع مورد بررسی و پژوهش قرار داده است. توجه

هنوز بحثها و گفتگوهایی که نیل پستمن (Neil Postman) با انتشار کتاب جنجالی خود انقراض طفولیت (در سال ۱۹۸۳ م/۱۳۶۲ هـ.ش) برانگیخته بود جریان داشت که کتاب جدیدی از او به این مجادله‌ها و اختلاف آرا پایه و شالوده‌ای نوین بخشید و تفکر و تأمل و چاره‌اندیشی‌هایی عمیق را به جریان انداخت. زیرا پستمن این بار - با انتشار کتابی که اینک ترجمه آن پیش روی خواننده است - به نقد تلاشها و فعالیتهای ویران‌گر فرهنگی می‌پردازد که ریشه در رویایهای سوداگری و سودآوری تجاری و تبلیقات بازرگانی دارد و روی به جانب تفریح و سرگرمی و خوشگذرانی مطلق و لگام گسیخته - نقل از مقدمه بنگاه انتشاراتی فیشر Fischer (فرانکفورت، آلمان، ۱۹۹۲ م) بر ترجمه آلمانی این کتاب.

نظریه‌ای که نیل پستمن در این کتاب شالوده پژوهشها و مطالعات خود قرار داده عبارت از آن است که انسانهای عصر حاضر - خاصه در ایالات متحده آمریکا - حاکمیت و قدرت تعیین سرنوشت خویش را یک سره از دست داده و آن را یکجا به وسایل ارتباط جمعی سپرده‌اند. در حقیقت این وسایل ارتباط جمعی هستند که در بُعد گسترده‌ای، از یکسو نقش روزافزون خود را بر آنچه بدان وقوف می‌یابیم، با آن آشنای می‌شویم، و رویروی آن قرار می‌گیریم، هر آنچه را که تجربه می‌کنیم و آنچه را که به عنوان تجربه می‌اندویم، آنچه را که به عنوان دانش می‌آموزیم و آنچه را که دانسته‌های خود را می‌سازیم و شکل می‌دهیم برعهده گرفته‌اند و بدانها شکل و جهت می‌دهند؛ بلکه از سوی دیگر به گونه‌ای روبرو به تزايد به ما تحمیل می‌کنند که به چه بیندیشیم، چگونه بیندیشیم، چه و چگونه و چرا احساس کنیم، رابطه‌مان با خود و با دیگران چگونه و به چه میزان باشد و... به بیان کلی،

■ «زندگی در عیش، مردن در خوشی» یکی از ارزشمندترین آثار در حوزه دانشهای اجتماعی است که به قلم «نیل پستمن» جامعه‌شناس نامدار و اندیشمند آمریکایی نوشته شده است.

این کتاب با دقت نظر پژوهشگرانه به شرح مستند آثار ویرانگر رسانه‌های جمعی، به ویژه تلویزیون بر فرهنگ، مذهب و خانواده در جوامع غربی پرداخته و در شرایط کنونی که دریافت برنامه‌های ماهواره‌ای امکان‌پذیر شده است، مطالعه آن برای همه ضروری بلکه واجب است.

این اثر عمیق و تکان‌دهنده، توسط دکتر صادق طباطبایی با توانمندی فرهنگی و ادبی به زبان فارسی ترجمه و توسط انتشارات سروش منتشر شده است.

دکتر صادق طباطبایی در مقدمه کتاب مقاله بر ارزش و عمیقی نوشته که در بردارنده مهمترین نکات در مورد ساختار شعور اجتماعی و شکل‌گیری آراء و اندیشه‌ها در عصر تولیدات انبوه صنایع تفریحی و سرگرمی است.

این مقاله ارزشمند و تکان‌دهنده و تفکربرانگیز در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد:

اصلی پُستمن در این مطالعه، بر روی تلویزیون متمرکز است و از زوایای متفاوتی به روشن ساختن اثر تخریبی این رسانه بر شکل‌گیری فکر و رأی و اندیشه و جهان بینی انسان می‌پردازد. پُستمن معتقد است: هر یک از ابزارهای تکنیکی که بشر برای اغراض خاص و تأمین نیاز ویژه‌ای خلق کرده است، علاوه بر کاربردی که در همان حوزه دارد، دارای فرارخسار یا استعراتانی است که حوزه تأثیر و کارایی آن وسیله را بسیار گسترش می‌دهد. به عبارت آخر، هر وسیله تکنیکی و هر ابزاری از تکنولوژی و در یک کلام خود تکنیک، دارای «ایدئولوژی» است و نمی‌توان آن را خنثی و بی‌طرف انگاشت و انسان را بی‌قید و شرط حاکم بر آن تلقی کرد. باران بلائی که بر سر جامعه آمریکا فرو باریده است، بی‌فرهنگی و لجام گسیختگی انسانی، فقدان شعور اجتماعی، انهدام مبانی خانواده، زوال اصول فرهنگی، تلاشی بی‌بندهای اجتماعی، تخریب باورهای انسان‌ساز مذهبی، تخلیه ارزشی نمادها و مظاهر ملی و به عبارت دیگر افول اختر فرهنگ ملی و هدم قدرت تسلط انسان بر سرنوشت خویش و جامعه خویش، همه و همه، معلول تسلیم بی‌قید و شرط جامعه است به رسانه‌ای به نام تلویزیون و به نظامی به نام نظام تکنوپولی.

اگر تلویزیون وسیله‌ای است برای سرگرم ساختن و وقت‌گذرانی و تفریح، در این صورت رسالت ذاتی این وسیله ارتباطی، تعیین و انتقال محتوی و حدود ارزشی هر آن چیزی است که از طریق این وسیله با مخاطبهای آن مبادله می‌شود. و دقیقاً خطر اصلی و عامل تعیین‌کننده انهدام فرهنگی در همین جا رخ می‌نماید. خطر تلویزیون در نظامی که رسالت این وسیله ارتباط جمعی ایجاد سرگرمی و تفریح و ایجادشادی و سرور در بیننده است، در این است که بخواهد به مقولات اساسی نظیر علم و سیاست و دین و مذهب و تاریخ و فرهنگ و اخبار و... بپردازد. ماهیت ذاتی این ابزار ایجاب می‌کند که این مباحث به عنوان سرگرمی و تفریح و گذران وقت - در انطباق با پذیرشهای درونی و به قول پُستمن ایدئولوژی این وسیله تکنیکی - ارائه گردند و در نتیجه همینها هستند که از حالت انسان‌ساز خود خارج شده، کارشان در نهایت به بوجی و بی‌ارزشی و بی‌تفاوتی و مآلاً به انهدام می‌انجامد.

«... در طول تاریخ مدون بشری، این اولین باری است که انسانها با این پدیده خو گرفته‌اند - یا خو می‌گیرند - و به جای آن که با جهان خارج ارتباط مستقیم و جدی برقرار کنند این رابطه را از طریق تصاویر برقرار می‌سازند؛ به جای آن که با جهان واقعی و خارج از ذهن روبرو شوند با تصاویری از آن روبرو می‌شوند؛ و به جای آن که برای شناخت بهتر و درک عمیق‌تری از جهان دست به تلاش زنند به جنبه سوداگری سودآور و تجارت و دادوستدهای آن روی آورده‌اند...» (نقل از مقدمه ناشر آلمانی).

نتایج قهری این دگرگونی و سرانجام حتمی این مسیر حرکت، انهدام سریع قدرت تفکر و زوال پر شتاب نظام شکل‌گیری و اندیشه انسانی است. در این انهدام و زوال است که تهدید روشن و بی‌ابهام نهفته در ذات این رسانه ارتباط جمعی رخ می‌نماید؛ استقلال شخصیت و قیومت اندیشه انسان را از او می‌رباید و دوران بردگی او را - در نظام جدید - پایدار می‌سازد. از

همین رهگذر است که «اساسی‌ترین پایه دموکراسی و آزادی انسان مورد هجوم قرار گرفته، رو به ویرانی نهاده است، و در یک کلام: ما از خوشی و تفریح و سرگرمی برای خود مهلهک ساخته‌ایم.» (نقل از یادداشت بنگاه انتشاراتی فیشر بر چاپ آلمانی این اثر)

در شادی و تفریح زندگی می‌کنیم و در خوشی می‌میریم.

مؤلف کتاب در بررسیها و تحلیلهای خود به دو کتاب معروف که در دهه‌های گذشته نگاشته شده، به آینده جامعه بشری از دیدگاهی نقاد و تیزبین و در عین حال دردمند عنایت داشته است. یکی از این دو کتاب، اثری است از جرج آرول به نام ۱۹۸۴، و دیگری کتابی است از آلدوس هاکسلی به نام دنیای قشنگ نو. این دو کتاب هر دو در قالب رمان تخیلی، آینده جهان را ترسیم می‌کنند. هاکسلی اثر خود را در سال ۱۹۳۱ و آرول رمان خود را در سال ۱۹۴۸ میلادی به رشته تحریر درآورده است. این دو کتاب که از شاهکارهای ادب جهان به شمار می‌آیند با همین نام به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند.

از آنجا که نیل پُستمن، مؤلف کتاب حاضر، فرض خود را بر این گذارده است که خوانندگان او هر دو اثر را خوانده‌اند لذا ضرورت دارد که افکار و اندیشه‌های مندرج در هر دو کتاب - خاصه آن جا که مورد استناد نیل پُستمن است - به گونه‌ای خلاصه برای خوانندگان در این یادداشت ذکر شود، بدون آنکه قصد خلاصه کردن کتابهای یاد شده در کار باشد یا خواننده از مطالعه و مراجعه به آن دو کتاب زیبا و خواندنی بی‌نیاز گردد.

همان‌طور که گفته شد دو کتاب مورد عنایت نیل پُستمن به فارسی برگردانده شده است. از هر دو کتاب ترجمه‌های متفاوتی در دسترس قرار دارد. آنچه در این جا به عنوان مأخذ به کار رفته عبارت است از:

۱- آلدوس هاکسلی: دنیای شگفت‌انگیز نو، ترجمه حشمت‌الله صباغی و حسن کاویار، انتشارات کارگاه هنر، ۱۳۶۶.

۲- جرج آرول: هزار و نهصد و هشتاد و چهار، ترجمه دکتر صالح حسینی، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۱.

### جهان هاکسلی

هاکسلی دنیای تخیلی خود را، که نمره رشد تکنولوژی افسار گسیخته و عاری از اخلاق است، «دنیای قشنگ نو» (Brave New World) یا به برگردان یکی از مترجمین، «دنیای شگفت‌انگیز نو» می‌نامد؛ دنیایی است که در آن نشانه‌ای از فرهنگ و ارزشهای انسانی وجود ندارد، تاریخ و سرگذشت بشری فراموش شده است، اصل حاکم بر این دنیارفاه و پیشرفت و ثبات اجتماعی است. رفاه و پیشرفت محصول علم و صنعت است و ثبات اجتماعی معلول نفی تفکر و اندیشه و اراده انسانها و ممانعت از خودآگاهی آنها است. سرگرمی و تفریح و وقت‌گذرانیهای طرب‌زا مجال اندیشه را می‌رباید. انسانها به گونه‌ای تربیت می‌شوند که نیازهای جامعه با ثبات را تأمین کنند؛ یعنی در این دنیا با بهره‌گیری از تکنولوژی و شاخه‌هایی معین از علوم، انسانها به صورت ماشینی‌هایی درمی‌آیند فاقد اراده و شعور و لذا هیچگونه اعتراضی دیده نمی‌شود. طبقه‌بندیهای

اجتماعی از قبل تعیین شده و انسان از لحظه انعقاد نطفه و آغاز دوران جنینی تا مراحل مختلف رشد و همچنین کلیه امور تربیتی و پرورشی زیر نظر «کنترل‌کننده» جهانی قرار می‌گیرد. نیازهای جامعه به کنترل‌کنندگان و ناظران اجتماعی، روشنفکران، مدیران، طراحان، تکنسینها، تبلیغات‌چیشان، هنرمندان و بالاخره کارگران براساس معیارهای علمی و آماری مشخص می‌گردد. تولید انسان در کارخانه صورت می‌گیرد. «دستگاه بارورسازی» کار انعقاد نطفه را از آمیزش تخمکها و اسپرمهای موجود تا رده بندی در لوله‌های بلورین انجام می‌دهد. نطفه منعقد به «دستگاه تربیت نطفه»، که کار تربیت پنج گروه اجتماعی را - به لحاظ ساختمان بدنی و قدرت آموزش و میزان شعور - برعهده دارد، منتقل می‌شود: گروه آلفا طبقات بالا و کارگزاران حکومت را تشکیل می‌دهند؛ نیز بتها کارشناسان فنی و حرفه‌های تخصصی هستند و بعد به ترتیب گاماها و دلتاها و در آخرین طبقه ایپسیلون‌ها هستند که سخیف‌ترین و سخت‌ترین کارها را باید انجام دهند. همه این گروهها، طی دوران رشد با روشهای «قلمه‌زنی» نطفه‌های منعقد و به صورت تولید و پرورش دوقلو و چندقلو (تا قریب ۹۰ زوج از یک نطفه) تولید می‌شوند و پرورشی می‌یابند و با استفاده از داروهای شیمیایی و نیز ترشحات غده‌های مولد احساسات و... شکل می‌گیرند. با استفاده از روش «آموزش در خواب» تلقینات لازم و آموزشهای ضروری صورت می‌گیرد. در مرکز پرورش نطفه صدوشتاد و نه گروه انسانی به لحاظ مشاغلی که باید درآینده عهده‌دار شوند، شکل لازم را می‌گیرند. قبل از آن که مراحل جنینی طی شود مسئولین «تعیین سرنوشت اجتماعی» ارقام خود را برای «بارورسازها» می‌فرستند و آنها تعداد لازم از جنینهای مورد نظر را که هنوز در بطریهای بلورین آزمایشگاهی هستند به مسئولین مرکز «پرورش نطفه» تحویل می‌دهند تا به مراکز پرورشی انتقال یابد و سرنوشتشان بطور کامل تعیین شود. این بطریها در روی نسجه‌های متحرک قرار دارند و با سرعت سی و سه و یک سوم سانتی‌متر در ساعت وارد دستگاههای گوناگونی می‌شوند و سرانجام در صبح روز دویست و شصت و هفتم در روشنائی روز به بخش تخلیه می‌رسند و در آن جا «متولد» می‌شوند؛ یعنی از بطری تخلیه می‌گردند. این یعنی زندگی مستقل.

نوزاد تولد یافته، یعنی تخلیه شده، تحویل پرستاران شده، به مراکز مختلف اعزام می‌شود. در این مراکز، با استفاده از علوم روان‌شناسی، ذهن کودکان با تلقینات مداوم از تعلیمات لازم انباشته می‌شود و افراد هر طبقه تحت آموزشهای مخصوص همان طبقه اجتماعی قرار می‌گیرد. این تلقینها و آموزشهای در حین خواب، در ستین مختلف، همواره وجود دارد و حتی بزرگسالانی که ممکن است گاهی به بیماری «آگاهی بر خویش» یا مرض مهلك «جرقه اندیشه» دچار شوند، به مراکز بازسازی و بازپروری اعزام می‌شوند. علاوه بر همه اینها ماده مخدری به نام سوما بین همگان و بطور رایگان توزیع می‌شود، که علاوه بر آن که انسان را در مقابل بیماری اندیشه واکسینه می‌کند، حالت نشاط و وجود و سرانجام خلسه و بی‌خبری را در انسان دردمند پدیدار می‌سازد. مصرف مقادیر معینی از سوما بستگی به وضع انسان و شدت دردمندی او دارد. گاه

لازم است فردی جهت رهایی از عذاب اندیشیدن و رهایی از دغدغه اراده چند روزی تحت تأثیر این داروی شفابخش قرار گیرد و به اصطلاح به استراحت و مرخصی استعلاجی فرستاده شود.

در این دنیا پیری و کهنوت وجود ندارد. با استفاده از روش نوین کودرسانی و جوان سازی سلولهای فرسوده، دوران پیری عارض نمی شود. لذا مرگ انسان، در لحظه ای معین و بطور ناگهانی و براساس آنچه از قبل توسط آمارگران تعیین شده و سرنوشت محتوم او فرا می رسد.

جسد انسانها نیز در این دنیا جهت تأمین مقداری از فسفرهای مورد نیاز کارخانه پرورش سلولهای مغز در کوره های ویژه ای سوزانده می شود. سعادت بعد از مرگ یعنی این که انسان حتی بعد از مرگش هم بتواند نیازهای همنوعان خود را برآورده سازد.

همان طور که قبلاً گفته شد، در مراکز پرورشی کارهای مختلفی بر روی نوزادان تخلیه شده صورت می گیرد. در مرکز پرورش حرارتی، جنین انسانهایی که باید بعداً به مناطق گرم اعزام گردند تا مثلاً کار معدن، فلزکاری؛ و... را انجام دهند، ابتدا در تونلهای سرد نگهداری می شود و سپس آنها را وارد مراکز گرم می کنند تا گرما را دوست بدارند.

راز نیکبختی و سعادت در دوست داشتن کاری که انجام می دهی خلاصه شده است. لذا باید آدمها را نوعی پرورش داد که به سرنوشت گریز ناپذیر اجتماعی خود عشق بورزند.

مثلاً در بخشی پرورش نوزادان و در اتاقهای مخصوص، برای آن دسته از آدمها که نباید به گل و گیاه نیازی داشته باشند به این ترتیب عمل می شود که ابتدا نوزاد را با رنگهای شاد صفحات کتاب و نیز برگهای گلها سرخ پرپر شده مواجه می کنند. در حالی که کودک مشغول لذت بردن از رنگها و بازی کردن با صفحات رنگین کتابها و مجالنه کردن تصاویر دلغریب و دست زدن به گلها سرخ است، ناگهان امواج و صداهای وحشتناکی در فضا می پیچد، بطوری که ترس و لرز و تشنج وجود نوزاد را فرا می گیرد. بعد از مدتی صدا محو می شود کودک دوباره به حال عادی باز می گردد. بعد از مدتی که دوباره کودک سرگرم لذت بردن است، مجدداً آن صدا و آن وحشت ایجاد می شود. تکراری در پی ایجاد تشنج و درد و ترس، در حالی که کودک با گل و کتاب مواجه است، طبیعی است که نفرت از کتاب و گل را در درون او جایگزین عشق به این دو می کند.

فلسفه اصلی توجیه کننده این پرورش علمی این است که «عشق به کتابخوانی و علاقه به طبیعت جرخ هیچ کارخانه ای را نمی چرخاند».

نوعی دیگر از سیوه های آموزش و پرورش «آموزش در حال خواب» است. در دیداری که عده ای از دانشجویان از این مراکز به عمل می آورند، می بینند که در یکی از اتاقهای این مراکز هشتاد تخت خواب بچه گانه به ردیف کنار دیوارها چیده شده است. صدای نفسهای منظم و آرام و نجوای مداوم، که به صدای «زمرمه ای از دور دست» می ماند، به گوش می رسد. پرستار بخش توضیح می دهد: «در درس امروز ابتدا چهل و پنج دقیقه آموزش «مقدمات سکس» داشتیم و در حال حاضر کلید روی درس «مقدمات خودآگاهی طبقاتی» است.

بالشهای بلندگوداری که زیر سر کودکان قرار دارد به نواری که در حال چرخش است متصل می باشد. پرستار برای لحظه ای صدای دستگاه را بلند می کند. مرتب تکرار می شود: «من يك بچه بتا هستم. من نمی خواهم با بچه های دلنا بازی کنم. ایسیلونها حتی بدتر از دلناها هستند... آنها آن قدر احمقند که خواندن و نوشتن را هم بلد نیستند... تازه آنها رویوشهای سیاه هم می پوشند... سیاه رنگی است بسیار زننده... من خوشحالم که بتا هستم... زیرا زیاد کار نمی کنم...» مجموعه این تلقینها است که نه فقط ذهن بچه ها که ذهن بزرگسالان را نیز در سراسر زندگی شان می سازد و تمامی این موارد از جانب حکومت تعیین می شود و به «نیازهای حکومتی» معروف است و از آن مشروعیت می گیرد.

نیات اجتماعی یکی از اهداف جامعه هاکسلی است. در این دنیا علایق خانوادگی و پیوندهای عاطفی از علاقه انسانها به نیات جامعه می کاهد و تعهدات او را نسبت به آن کاهش می دهد. لذا در این دنیا هرج و مرج جنسی امری الزام آور و بنابراین رایج است. در این دنیا رکنی به نام خانواده، چندان اور است. رابطه زناشویی مزخرف است و پیوند زناشویی مزخرف تر. رابطه پدر و مادری رابطه ای حیوانی است و به همین دلیل با جامعه پیشرفته مناسب نیست.

مدیر مؤسسه «بارور سازی و پرورش نطفه» به دانشجویان می گوید: «... براساس تعلیمات رهبران جهان و کنترل کننده جهانی» تاریخ چیز بچی است... سعی کنید بفهمید داشتن پدر و مادر یعنی چه...؟ زنده زایی یعنی چه...؟ تولد کودک از رحم مادر که همان زنده زایی نام دارد شرم آور است؛ زیرا کاری است حیوانی... سعی کنید بفهمید زندگی در میان خانواده یعنی چه.

می دانید خانه چه بود؟ در گذشته های دور و در عصر جاهلیت قبل از دوران پیشرفته کنونی، خانه چند اطاق کوچک خفه کننده، سکنه بیش از ظرفیت، يك مرد و يك زن بود. این زن متعلق به او بود و هر چند وقت يك بار بچه می زاید... زندانی تاریک، بیماری زا و متعفن...

خانه به لحاظ روانی نیز مانند جنبه فیزیکی آن زنده و متعفن بود. از نظر روانی خانه به يك لانه خرگوش شباهت داشت... چه صمیمیتهای خفه کننده جنون آمیز و خطرناکی، با روابطی زشت و وقیح که بین اعضای خانواده حکمفرما بود...

مادر دیوانه وار بچه هایش را زیر بال و پر خود می گرفت. بچه های خود را مثل گربه ای که بچه هایش را به دندان بگیرد مرتباً در کنار خود داشت... گربه ای که قدرت تکلم داشت و می توانست بگوید: «کوجولوی قشنگم! و این حرفها را مرتباً تکرار کند...

شما ممکن است باور نکنید یا احساس انزجار کنید... جناب فورد اولین کسی بود که خطرات و حشمتک زندگی خانوادگی را فاش کرد...

دنیا پر بود از پدر و بنابراین پر بود از فلاکت... پر بود از مادر و در نتیجه پر بود از انواع انحرافها، از سادیسم گرفته تا بیماری نجات... پر بود از برادر، خواهر، عمو، خاله، یعنی پر بود از جنون... مادرها و پدرها، خواهرها و برادرها و در ضمن زنها و شوهرها عاشق و معشوق هم بودند... تک همسری و عشق به همدیگر نیز وجود داشت...

خانواده، تک همسری، عشق، همه جا انحصارگرایی، همه جا تمرکز علایق، همه جا انگیزه و انرژی را در مجرای باریک انداختن... اما همانطور که می دانید «هر کسی متعلق به تمام افراد دیگر است.» البته دانشجویان جمله اخیر را که ضرب المثل آموزش در خواب بود، قبلاً بیش از شصت و دو هزار بار در تاریکی و خواب شنیده بودند. لذا برایشان بدیهی، مسلم و غیر قابل بحث بود.

وی سپس ادامه داد: «... نیات، نیات، هیچ تمدنی بدون نیات اجتماعی پایدار نیست و نیات اجتماعی حاصل نخواهد شد مگر با نیات فردی... یعنی تولید انسانهای دارای نیات روانی و نیات شخصیتی... ماشینها در حرکتند. باید برای همیشه کار کنند.

توقف آنها به منزله مرگ جامعه خواهد بود... چرخها می یابست بی وقفه گردش کنند؛ اما بدون مراقبت نمی توانند بچرخند. انسانها هستند که باید آنها را کنترل کنند... انسانهایی مطیع و همواره خشنود... ناله سر دادند: «کوجولوی من! مادر من! هستی من! یگانه عشقم! ای خدای قاهر! فریاد درآلود سردان، تب و هذیان، گله از پیری و فقر؛ چنین افرادی چگونه خواهند توانست چرخ ماشینها را بگردانند...؟ نیات، نیات، ابتدایی ترین و نهایی ترین نیاز، بنابراین همه چیز در يك کلمه خلاصه می شود: نیات...»

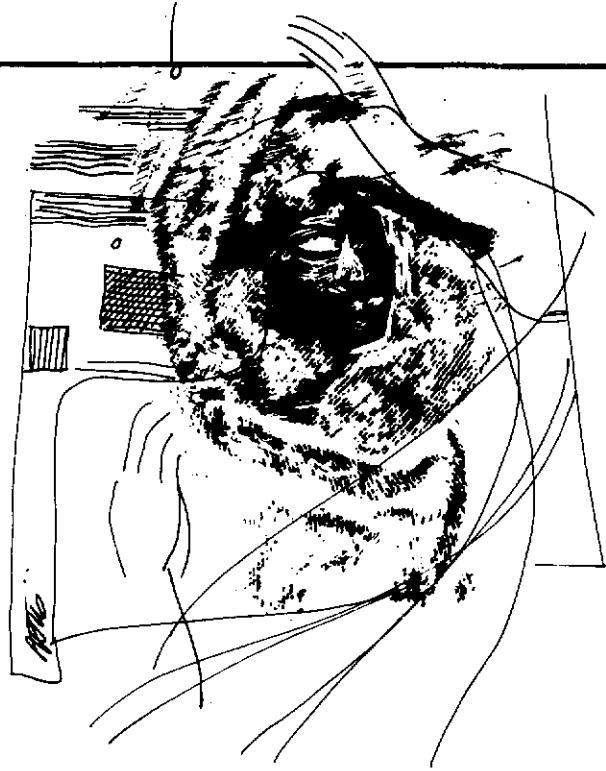
دانشجویان همچنان با ناباوری به سخنان او گوش می دادند. گهگاه نیز صورتشان از شرم سرخ می شد. کنترل کننده افزود: «لحاق خارجی را در نظر بگیرید. (گرچه این مسئله در دوران قبل از فورد شناخته شده بود) ولی حکومت جهانی وقت توجهی به آن نکرد؛ چرا که مسیحیت وجود داشت و زنان مجبور به ادامه زنده زایی بودند...

چیزی بنام لیبرالیسم و پارلمان وجود داشت. سخنرانیهایی در مورد آزادی فردی، یعنی آزادی برای ناقص ماندن، و بدبخت بودن، آزادی برای وصله ناجور شدن... نظام طبقاتی مرتباً پیشنهاد ورد می شد. چیزی به نام دموکراسی وجود داشت. انگار انسانها غیر از برابری فیزیکی - شیمیایی، برابری دیگری هم داشتند...

بالاخره کنترل کننده ها به این نتیجه رسیدند که اجبار فایده ندارد. روشهای ملایم تر و درعین حال بسیار مطمئن تر: لحاق خارجی و پرورش به روش آموزش در خواب... تبلیغات شدید و جدی علیه زنده زایی... همراه با مبارزه علیه گذشته، با بستن موزه ها، ویران کردن بناهای تاریخی... برای مثال چیزهایی بود به نام اهرام، و مردی بود به نام شکسپیر. البته شما (خطاب به دانشجویان) این اسامی را هرگز نشنیده اید... فایده آموزش علمی همین است...

همانطور که گفتیم چیزی وجود داشت به نام مسیحیت، اخلاقیات و فلسفه مصرف کمتر از معمول، گرچه این امر در عصر تولید ناکافی فلسفه بسیار خوبی است، اما در عصر ماشینهای بزرگ جنایتی است علیه اجتماع...

چیزی بود به اسم خدا... اکنون، صاحب حکومت جهانی هستیم. روز فورد را جشن می گیریم... يك چیزی بود که اسم آن را بهشت گذاشته بودند... چیزی هم وجود داشت به نام روح و چیز دیگری به نام جاودانگی...



در سال ۱۷۸ بعد از فورد به دو هزار داروساز و بیوشیمیست کمک مالی شد... شش سال بعد دارویی کامل شده وارد بازار گردید، با نام سوما که تمام امتیازات مسیحیت و الکل را داشت؛ بدون آنکه خود آنها را داشته باشند... با مصرف این دارو هر وقت دوست داشته باشید می‌توانید وارد عالم خلسه شوید و بدون این که دچار سردرد یا خیالیابیهی‌های واهی شوید دوباره به عالم طبیعت باز گردید... و نجات یعنی این... بعد نوبت آن شد که بر پیری و کهولت غلبه کنیم...

هورمونهای جنسی، تعویض خون با خونی جوانتر... امروزه تمام گرفتاریهای فیزیولوژیکی پیری از بین رفته و همراه با آن ویژگیهای ذهنی کهولت هم از میان رفته است. اکنون در تمام طول زندگی شخصیت یکسان باقی می‌ماند... کار، بازی، و نیرو و علائق در شصت سالگی مانند هفده سالگی... اما امروز در سایه چنین پیشرفتی، پیرمردها کار می‌کنند؛ عشق‌بازی می‌کنند؛ آنها وقت اضافی ندارند و مانعی در مقابل لذت بردنشان وجود ندارد. هیچگاه حتی يك لحظه فرصت پیدا نمی‌کنند که بنشینند و فکر کنند. اما اگر از بخت بد شکافی از زمان بر تفریحات مداوم و وقفه‌ناپذیرشان سایه افکند، همیشه سوما وجود دارد - سومای جادویی...!

در دنیای شگفت‌انگیز نو، «دانشکده مهندسی تحریک احساس» وجود دارد که دخالت‌های متعددی را برعهده دارد.

اداره سه‌روزنامه بزرگ از جمله کارهای آن است. روزنامه «راديو ساعتی» برای طبقات اجتماعی بالا، مجله «گاما» با رنگ سبز روشن و روزنامه‌ای به نام «آيينه دلتا» با ورقهای خاکی رنگ که لغاتش منحصرآ تک‌سیلابی است. دفاتر تبلیغ از طریق تلویزیون، نمایش انتقال احساس و صدا و موسیقی ترکیبی، آزمایشگاه‌های تحقیقاتی، همه و همه در این مرکز مستقر هستند.

مدیر این سازمان مردی است از گروه آلفای مثبت و صاحب کرسی استادی در دانشکده مهندسی تحریک احساس. او بطور منظم برای روزنامه «راديو ساعتی» سناریوهای احساسی تهیه می‌کند و صاحب ابتکار در زمینه خلق شعارهای آموزش در حین خواب است... از آن جا که در کمتر از چهار سال با ۶۴۰ دختر مختلف رابطه داشته است، مردی تحسین‌برانگیز و بسیار معاشرتی به حساب می‌آید.

از جمله آموزش‌های دیگر ابداعی او «بله در روزگار ما همه خوشبختند» می‌باشد. این جمله دوازده سال، شبی صد و پنجاه بار، در گوش کودکان زمزمه شده بود. از جمله ساخته‌های او سرود دسته جمعی جوانان است که به جای مدح و ستایش مادر در مدح و ستایش آن بطری است که کودکان از آن زاده می‌شوند:

«الا بطری کوچکم آرزویم تویی!  
چرا گشتم از تو من تخلیه، وجودم تویی!  
بود آسمان درون تو آبی و صاف  
هوای درونت همیشه بود خوب و پاک

ازین رو بگویم هماره چنین:  
مثال چنین بطری کوچک و نازنین،  
نباشد یکی بطری اندر زمین.»

این سرود را کودکان پیوسته دسته جمعی می‌خوانند.

در دنیای شگفت‌انگیز نو، هر دو هفته یکبار، سه‌شنبه، روز «خدمات همبستگی» است. مراسمی به گونه جشنواره برای بزرگداشت فورد شامل سرودهای دسته جمعی، رقص، مراسم شادمانی و سرور و نمایش فیلم و... برگزار می‌شود. (این مراسم جایگزین مراسم مذهبی در دوران قبل از فورد است.) سپس با شعارهای «آه، فورد! شکر» همه از هم جدا می‌شوند.

«دیوانگانی» که در این دنیا فکر کردن را از نو شروع کرده‌اند و احساس پوچی می‌کنند و مطالعات سومی و بازپروری در موردشان مفید و مؤثر نبوده است از ترس این که میداد موجبات ناراحتی و ناامنی دیگران را فراهم کنند به جزایر بدوی آدمخواران و یا سرخپوستان تبعید می‌شوند.

در آن جا اردوگاهی برای این تبعیدیان فراهم آمده است. مدیر اردوگاه در وصف آن می‌گوید:

«... در حدود شصت هزار سرخپوست دورگه... مطلقاً وحشی در این جا سکنی دارند... محققین ما گاهگاهی از اونجا دیدن می‌کنند... اونها هیچ نوع ارتباطی با دنیای تمدن ندارند... هنوز عاداتهای تنفرانگیز خودشان را حفظ کرده‌اند... ازدواج بین آنها مرسوم است... به هم عزیز می‌گویند... خانواده... بدون تربیت... خرافات عجیب و غریب... مسیحیت، تو تمیسم و پرسش نیاکان... یوزلینگ، جوجه تیغی، و حیوانات وحشی دیگر... بیمارهای عفونی... کشیش... سوسمار وحشی... واقعاً که باور نکردنند... توی اردوگاه هنوز بچه‌ها از مادر به دنیا میان...»  
در حالی که عرق شرم بر پیشانی‌اش نشست به لحنی آرام می‌گوید:

«بله زن و مرد عاشق هم‌اند... مادر فرزندش را مانند بچه‌های حیوانات دوست دارد... زنان زنده‌زایی می‌کنند... محققین ما وقتی که می‌بینند زنان بچه‌هایشان را با پستانهایشان شیر می‌دهند از شرم سرخ می‌شوند و از شدت نفرت وجودشان می‌لرزد -

اینهمه عقب‌ماندگی! آه فورد بزرگ، شکر...! منظره‌ای از این شرم‌آورتر می‌شود...»

دنیایی که هاکسلی برای آینده بشریت پیش‌بینی می‌کند دارای حکومتی است واحد و جهانی و برخوردار از نظم بسیار پیشرفته. آدمها مانند موریانه و زنبور عسل دارای زندگی سامان یافته و منظمی هستند و همانطور که گفته شد در آن از اندیشه و تفکر و اراده مستقل خبری نیست.

انسانی که در دنیای شگفت‌انگیز نو مبتلا به بیماری اندیشه شود و احساس خودآگاهی کند، سرانجام دو راه در مقابل خود می‌بیند: پناه بردن به سوما برای حصول و وصول بی‌خبری و مجدداً هضم شدن در جمع و هم‌رنگ جماعت شدن یا انزوا و فرار از جمع و سرانجام خودکشی.

زمانی که هاکسلی کتاب خود را منتشر ساخت، اغلب پندارهای او را اغراق‌آمیز و غیرقابل تحقق می‌پنداشتند. امروز بخش عظیمی از این پیش‌گوییها تحقق یافته است - خصوصاً آنچه که درباره روابط اجتماعی و زندگی بدون اندیشه و یکسان‌سازی انسانها گفته است. نمونه‌های بارز و شاخص آن را در جامعه امروز آمریکا می‌توان دید.

### اما دنیای آرول ۱۹۸۴

آینده‌ای را که آرول در سال ۱۹۴۸م برای بشریت پیش‌بینی کرده است به لحاظ ظاهر با دنیای هاکسلی متفاوت است اما وجوه اشتراك اساسی با یکدیگر دارند.

جرج آرول می‌پنداشته است که دنیای بخلی او از سال ۱۹۸۴م به بعد واقعیتی خارجی پیدا می‌کند. در این دوران، دنیا به سه آبر قاره منسب شده است که با مستحیل شدن اروپا در روسیه و امپراتوری بریتانیا در ایالات متحده، دو قدرت از سه قدرت موجود به نامهای روسیه و اقیانوسیه پدیدار می‌شود. سومین آبر



قاره یا دولت، شرقاسیه نام دارد؛ که پس از دهه های جنگ پر آشوب به صورت واحدی مجزا ظاهر می گردد. مرزهای فیما بین سه ابر قاره در برخی جاها قراردادی است و در جاهای دیگر بر حسب طالع جنگ تغییر می کند؛ اما در کل تابع خطوط جغرافیایی هستند. اروسیه شامل تمامی بخش شمالی سرزمین اروپا و آسیا، از یرتغال تا باب برینگ می باشد. اقیانوسیه شامل آمریکا، جزایر آتلانتیک، از جمله بریتانیا، استرالیا و بخش جنوبی افریقا است. شرقاسیه که کوچک تر از دو قاره دیگر و دارای مرزهای غربی کمتر است، شامل چین و کشورهای واقع در جنوب آن، جزایر زاین و بخش بزرگ اما در حال تغییر منچوری و مغولستان و تبت می باشد... به این ترتیب اروسیه را سرزمینهای بی کرانش در پناه گرفته است؛ اقیانوسیه را پهنای اقیانوس اطلس و آرام؛ و شرقاسیه را برکاری و جدیت ساکنانش.

جرج ازول آینده بشریت را در چنین جهانی در قالب داستانی تخیلی ترسیم می کند. در دنیای «۱۹۸۴» حکومت و قدرت در انحصار حزب است. دو هدف حزب حاکم عبارت است از فتح کره زمین و ایجاد دولت جهانی؛ و دیگری نابودی تام و تمام امکان اندیشه مستقل.

به عقیده حزب، پیشرفت تکنولوژی آنگاه روی می دهد که محصول آن به نحوی برای کاستن از آزادی انسان به کار گرفته شود. در فلسفه، مذهب، اخلاق و سیاست، چه بسا که دو بعلاوه دو بشود پنج! اما وقتی بای طراحی ساخت تفنگ یا هواپیما در کار باشد، به ناچار می شود چهار.

در این دنیا نطفه بچه ها با تلقیح مصنوعی بسته می شود و البته نطفه در رحم مادر مراحل جنینی را می گذراند. ولی نوزاد، بعد از تولد، از مادر جدا می شود و در نهادهای عمومی پرورش می یابد. این عمل برای یکسان سازی انسانها صورت می گیرد. پیوند خانوادگی منموم است و زن و شوهرها به جدایی از هم تشویق می شوند. مبدا علاقه آنان به یکدیگر بر علایق و تعهد آنان بر حزب تفوق پیدا کند.

در اتاقها و راهروهای تمامی منازل و نیز در مراکز عمومی دستگاهی هست شبیه به تلویزیون، به نام تله اسکرین. این دستگاه مانند تلویزیونهای معمولی عمل می کند و در عین حال، به عنوان فرستنده، کلیه اعمال و رفتار انسانها را زیر نظر دارد و به مرکز کنترل حکومتی منتقل می کند. این دستگاه حتی افکار انسانها را از زوری قیافه شان می خواند و چنانچه عمل خلافی از کسی سرزد بلافاصله از طریق همان دستگاه از او خواسته می شود به «وزارت عشق» مراجعه کند، تا تحت بازجویی و شکنجه و... قرار گیرد.

در این دنیا، که حاکمیت مطلق دست حزب است و «برادر بزرگ» فرمانروای مطلق است، انسانها هیچ گونه دخالتی در سرنوشت خود ندارند. تمامی امتیازات متعلق به گروه اندک حاکم است و پس از آن در اختیار اعضای حزب و به میزان تعلق آنان به رده های بالا تا پایین، کم تر می شود.

در این دنیا چهار وزارتخانه وجود دارد:

وزارت عشق عهده دار امنیت عمومی و ابزار کنترل و نظارت و مجازات افراد به شیوه های ستمگرانه است.

وزارت حقیقت عهده دار روابط عمومی و بخش اخبار و اطلاعات است و هر چند یک بار به کنترل آرشیوها می پردازد و کتابهای قبلی را با وقایع جدید منطبق و آنها را اصلاح می کند. کتابها و اسنادی که مقایر باوضع موجود باشند و مضر تشخیص داده شوند، به خندق فراموشی فرستاده و معدوم می شوند. وزارت فراوانی مسئول تأمین مایحتاج عمومی و جیره رسانی بر اساس نظام کوپنی است. وزارت صلح مسئول حفظ جنگ با دشمنان خارجی است.

مردم عادی، بر اثر روشهای اعمال شده و تربیتهای صورت گرفته، عقلی در سر ندارند و لذا خطری هم برای حکومت ندارند. بنابراین از آزادی اندیشه برخوردارند!

اعضای حزب که کارگزاران حکومت هستند از تولد تا مرگ زیر نظر «پلیس اندیشه» زندگی می کنند. حتی وقتی عضوی تنها است، نمی تواند از این امر مطمئن باشد. هر جا که باشد، خواب یا بیدار، در حال کار یا استراحت، در حمام یا در رختخواب، می تواند بدون هشدار جاسوسیشان را بکنند بدون آن که خودش از این امر بویی ببرد. به هیچیک از اعمال او مهر بی اعتنائی نمی خورد. دوستیهایش، استراحتیهایش، رفتار او نسبت به زن و فرزندش، حالت چهره اش در تنهایی، حتی کلماتی که در خواب بر زبان می آورد و حالات روانی که از خطوط چهره اش ولو در خواب پدیدار می گردد، و نیز حرکات چشمگیر اندامش، تماما زیر ذره بین جاسوسی قرار دارد. دانشمندی که «پلیس اندیشه» و دستگاه تله اسکرین است.

حاکم بلا منازع، حزب است؛ و رهبر قدر قدرت آن «برادر بزرگ» یا «ناظر کبیر» نام دارد. همه باید مطیع او باشند و به او عشق بورزند و به دستوراتش مطلقا ایمان داشته باشند.

اگر کسی در دستورات «برادر بزرگ» یا «ناظر کبیر» تردید کند یا فکر سرپیچی از ذهنش بگذرد، توسط «پلیس اندیشه» بر اساس گزارش تله اسکرین یا دیگر جاسوسان حکومتی دستگیر می شود. بازداشتها همواره در شب صورت می گیرد؛ بریدن ناگهانی از خواب، دستی خشن که شانه ات را تکان می دهد؛ نورهایی که در چشمانت می تابند؛ کمنده دایره واری از چهره های خشن پیرامون تخت خواب. در اکثر موارد نه محاکمه ای در کار است و نه گزارشی از جریان بازداشت. آدمها صرفا ناپدید می شوند. آن هم همواره شب هنگام. اسمت از دفاتر رسمی برداشته می شود؛ سابقه تمام کارهایی که انجام داده ای زوده می شود؛ هستییت انکار می شود؛ و سپس به دست فراموشی سپرده می شوی؛ از میان می روی؛ فنا می شوی. این جا صحبت از اعدام نیست، بلکه صحبت از «تبخیر شدن» انسانها است.

جامعه ازول برای حفظ ثبات داخلی، پیوسته نیازمند دشمنی خارجی است. چه در واقع امر و چه در تبلیغات حکومتی، مراسمی به نام «مراسم نفرت» برگزار می شود که به منظور ادای نفرت به دشمنان خارجی و نیز دشمنان جامعه و همچنین به منظور ادای احترام و سرسپردگی به ناظر کبیر یا «برادر بزرگ» سازمان می یابد و همه اعضای حزب موظف به شرکت در این مراسم هستند.

اصول مقدس حاکم در این دنیا عبارتند از «گفتار جدید»، «دوگانه باوری»، و «تغییر پذیری گذشته». بر سر در وزارت عشق این شعارها به چشم می خورد:

جنگ صلح است  
آزادی بردگی است  
نادانی توانایی است

آموزش ذهنی بر طول و تفصیلی که انسان بار آن را در طفولیت بردوش می کشد او را از اندیشیدن عمیق درباره هر موضوعی نا اراضی و ناتوان می کند.

برای انسان جامعه ازول ضرورت دارد که باور کند کار و بارش بهتر از نیاکانش است و سطح متوسط رفاه مادی دم به دم بالا می رود. قضیه تنها در این خلاصه نمی شود که سخنرانیها و آمارها و اسناد باید دم به دم نو شوند تا نشان دهند که پیش بینیهای حزب یا برادر بزرگ در هر موردی راست بوده است؛ اگر در موردی واقیقات خلاف پیش بینیها را نشان می دهد، باید پیش بینیهای اعلام شده در گذشته را اصلاح کرد و روزنامه های قبلی را بازنویسی و اصلاح کرد. به این ترتیب تاریخ بی وقفه بازنویسی می شود. جعل اسناد روز به روز گذشته، که وزارت حقیقت مجری آن است، به لحاظ تثبیت رژیم نیازمند انجام اموری است مانند اختناق و جاسوسی که به دست وزارت عشق به اجرا در می آید. این است مفهوم اصل تغییر پذیری گذشته.

دوگانه باوری یعنی قدرت نگه داشتن دو باور متناقض در ذهن، آنهم در آن واحد و پذیرفتن هر دوی آنها. آدمها با تمرین «دوگانه باوری» خود را اقتناع می کنند که واقیقت نقض نشده است. این روند باید آگاهانه باشد والا با دقت کافی انجام نمی گیرد. باید نا آگاهانه هم باشد والا احساس جعل واقیقت را بر می انگیزد که به دنبال خود احساس گناه را با خود می آورد. این اصل در عمل یعنی گفتن دروغ از روی عمد و در همان حال صمیمانه به آن باور داشتن؛ به فراموشی سپردن هر واقعه ای که دست و پاگیر شده است؛ آنگاه در صورت نیاز بیرون کشیدن آن از وادی فراموشی؛ انکار کردن وجود واقیعت عینی و در احوال مناسب به حساب آوردن واقیعت انکار شده. حتی در به کار بردن واژه «دوگانه باوری» تمرین «دوگانه باوری» لازم است.

اندیشه حاکم و ایدئولوژی رسمی هم ملامال از تناقض است. حتی اسامی چهار وزارتخانه ای که بر جامعه حکومت می کند نشان دهنده نوعی بی شرمی در وارونه کردن عمدی واقیقات است.

وزارت صلح با جنگ سر و کار دارد، وزارت حقیقت با جعل و تحریف و دروغ، وزارت عشق با شکنجه، و وزارت فراوانی با قحطی و جیره بندی مایحتاج عمومی.

به این ترتیب «دوگانه باوری» یعنی دانستن و ندانستن، آگاه بودن از حقیقت مطلق و در عین حال گفتن دروغهای ساخته شده، داشتن دو عقیده متضاد در یک زمان و آگاهی از این امر که با هم در تضادند و باور داشتن هر دوی آنها، به کار گرفتن مطلق علیه منطبق، نقض کردن اخلاق و در عین حال ایمان داشتن به آن، باور داشتن به اینکه دموکراسی محال است و حزب پاسدار دموکراسی است؛ فراموش کردن هر آنچه لازم است؛ پس آنگاه دوباره بازگرداندن آن به

حافظه در لحظه‌ای که مورد نیاز است، سپس دوباره فراموشی کردن آن به فوریت، و بالاتر از همه، منطق ساختن همان روند به خود روند. جان مطلب همین است: آگاهانه القای ناآگاهی کردن و آنگاه باردیگر ناآگاه شدن از عملی که به انجام رسانده بودی. همان طوری که ذکر شد. حتی فهمیدن واژه «دوگانه باوری» متضمن به کار گرفتن دوگانه باوری است.

در دنیای آرول اعضای حزب و دیگر انسانها باید صیحگاهان در مقابل تله اسکرین قرار گیرند و به ورزشهای لازم و فرمایشی بپردازند. چنانکه فردی از دستوری عدول کرد یا حرکتی را به شکل مطلوب انجام نداد، بلافاصله از طرف دستگاه مورد عتاب قرار می‌گیرد و ملزم به اجرای دستورات می‌گردد.

در این دنیا واژه‌ها مفاهیم نو می‌یابند و مرتباً از طرف حکومت به صورت جزواتی با نام گفتار جدید برای استفاده عموم انتشار می‌یابند. یکی از مسئولان تنظیم گفتار جدید در این باره به یکی از قهرمانان داستان می‌گوید: «مگر متوجه نیستی که تمام هدف گفتار جدید، تنگ کردن حیطه اندیشه است؛ در پایان مرحله، ارتکاب جرم اندیشیدن را محال خواهیم ساخت، چون واژه‌ای برای بیان اندیشه باقی نخواهد ماند. هرگونه مفهوم مورد نیاز، دقیقاً با یک واژه بیان خواهد شد. معنای آن کاملاً مشخص شده و تمامی معانی فرعی حذف و به فراموشی سپرده خواهد شد. هر سال و با چاپ هر جلد از این کتاب، واژه‌ها کمتر و کمتر و دامنه آگاهی همواره کمی کوچک‌تر خواهد شد... زبان که کامل شد، انقلاب کامل خواهد شد... تا سال ۲۰۵۰ هیچ کس گفتگوی کنونی ما را نخواهد فهمید... ادبیات گذشته ناپدید شده است. جاسر، شکسپیر، مبلتون، بیرون... به شکلی کاملاً متفاوت، بلکه متضاد با آنچه در واقع بوده‌اند معرفی می‌شوند و حتی ادبیات حزب هم تغییر خواهد یافت... حقیقت این است که اندیشه یا تلقی‌ای که از آن داریم وجود نخواهد داشت. هم‌رنگی یعنی نیندیشیدن، بی‌نیازی از اندیشیدن، یعنی برابری و همسانی.»

وی می‌گوید: «... مثلاً در گفتار جدید واژه‌ای هست به نام «گفتار اردک»، قات قات کردن مانند اردک، که یکی از آن واژه‌های جالب است. این واژه دو معنای متضاد دارد: به دشمن که اطلاق شود دشنام است؛ اما اطلاق آن به کسی که با او موافقی مدح است.

در دنیای آرول هدف حزب منحصر به این نیست که مردان و زنان را از تشکیل کانون محبت (به این دلیل که مبادا نتوانند آن را در اختیار بگیرند و بر آن کنترل کامل داشته باشند) باز دارد، بلکه مقصود اصلی و بیان نشده‌اش این است که لذت را از زناشویی و آمیزش جنسی زن و شوهر حذف کند. تمام ازدواج‌های میان اعضای حزب می‌باید به تأیید کمیته‌ای که بدین منظور تشکیل شده است برسد، و هرگاه زوج مورد نظر این شائبه را ایجاد کنند که به لحاظ جسمی مجذوب یکدیگر شده‌اند اجازه ازدواج داده نمی‌شود. باید نطفه تمام بچه‌ها با تلقیح مصنوعی بسته شود و باید بچه‌ها پس از تولد در نهادهای عمومی پرورش یابند. حزب البته زن و شوهر را پیوسته به جدایی از هم تشویق می‌کند. علائق و ارتباط میان انسانها در این دنیا به شدت زیر نظر قرار

دارد. نامه‌ها بدون استتیا و بدون هرگونه پرده پوشی باز و بررسی می‌شوند. کلیه مراسلات از صافی مراکز وزارت عشق و وزارت حقیقت عبور می‌کنند. به همین دلیل هم آدم‌های قلیلی نامه می‌نویسند: برای پیامهایی که فرستادن آن گاه و بیگاه ضروری است کارت پستالهای چاپی وجود دارد که عبارات عریض و طولی بر روی آنها نوشته شده است؛ عبارات نامربوط را خط می‌زنند و سپس کارت پستال را تحویل پست می‌دهند.

مأموریت و وظایف «وزارت عشق» تنها در شناسایی و «تبخیر کردن» کسانی که جرأت اندیشیدن را به خود راه داده‌اند یا در دل به «برادر بزرگ» مهر و علاقه‌ای ندارند خلاصه نمی‌شود. وزارت عشق گاه لازم می‌داند فردی را که ممکن است لیاقت‌هایی را در جهت انجام اهداف حزب داشته باشد اصلاح کند و به اصطلاح او را «همگر» کند. این کار در سه مرحله صورت می‌گیرد: یادگیری، تفاهم، پذیرش.

از طریق اعمال شکنجه‌های حساب شده ابتدا اراده و شخصیت انسان را از او می‌گیرند، سپس با روش‌های علمی جدید او را تابع خود می‌سازند و سرانجام با تلقین‌های علمی و شوک‌های جانسوز و شکنجه‌های مدرن و برخاسته از روان‌شناسی نوین کم‌مهری یا کینه را از دل او می‌زدایند و سرانجام او را بنده «برادر بزرگ» می‌سازند.

اسارت در «وزارت عشق» چنان که گفته شد در مورد پاره‌ای افراد، خاصه رده‌های بالای حزب، جهت اعتراف، مجازات، و نظایر آنها نیست، بلکه انسان مرتکب جرم اندیشه کردن را که به بیماری اندیشیدن مبتلا شده است می‌آورند تا او را درمان کنند. هیچ کس شفا نایافته از این جا رها نمی‌شود. خواه یکسال طول بکشد خواه بیست سال. در اینجا به جرم‌های احمقانه و کردارهای این انسان علاقه‌ای ندارند. زیرا حزب علاقه‌ای به کردار آشکار ندارد. تنها و تنها به اندیشه اهمیت می‌دهد.

اولین چیزی که در این مرحله به او تفهیم می‌شود این است که در این جا خبری از شهادت نیست. حزب معتقد است که اعدام‌های مذهبی گذشته، حتی محکمه تفتیش عقاید، افتضاح بود. هر رافضی را که در آن دوران می‌کشند از خاکسترش هزاران رافضی دیگر پدید می‌آید. چرا چنین می‌شود؟ زیرا به عقیده حزب، محکمه تفتیش عقاید دشمنانش را در جلوت می‌کشت، آنها توبه ناکرده، انسانها می‌مردند چون از عقاید واقعی‌شان دست بر نمی‌داشتند. طبیعتاً افتخار از آن قربانی بود و ننگ از آن دزخیمی که او را می‌سوزانید. حزب خوب فهمیده است که نباید دست به شهیدپروری بزند. لذا پیش از آن که جرم قربانیان را در محاکمات علنی افشا کنند، هم و غم خود را صرف پایمال کردن غرور آنها می‌کنند. آن قدر زیر شکنجه و انزوا نگهشان می‌دارند که حقارت و فلاکت و خاکساری از سر و رویشان بیبارد. به هر جرمی که به آنها تحمیل شود و دردهانشان گذاشته شود اعتراف می‌کنند. هرچه دشنام است نثار خویش می‌کنند و همدگر را لو می‌دهند. اما برای آن که تجربه گذشته تکرار نشود و چنین افرادی چند سال بعد از آزادی دوباره همان راه قبلی را در پیش نگیرند، (زیرا بعد از فراموش کردن حقارتها و آگاهی به این که آن

اعترافها از راه شکنجه گرفته شده و لذا غیر واقعی بوده‌اند، مجدداً هوای اندیشیدن به سرشان می‌زند) حزب این نکته را دریافته است و از اشتباهات گذشتگان و تجربیات علوم جدید آموخته است که مأموران باید به گونه‌ای اعتراف بگیرند که آدم ایمان پیدا کند که اتهامها واقعی هستند.

شکنجه گران وزارت عشق با شکنجه گران گذشته فرق دارند. اطاعت کورکورانه، حتی تسلیم مذلت‌بار، آنها را راضی نمی‌کند. وقتی عاقبت کسی تسلیم شد، باید از روی اختیار باشد. ذهنیات او را در اختیار می‌گیرند، شکل دوباره‌ای به او می‌دهند، و او را به جنبه خود می‌کشانند. او نه به صورت ظاهر که از صمیم قلب و با جان و دل هوادارشان می‌شود.

برای حزب تحمل‌ناپذیر است که جایی در دنیا، اندیشه‌ای بر خطا، هرچند مخفی و عاجز، وجود داشته باشد. حتی در لحظه مرگ هم اجازه انحراف ذهن نمی‌دهند.

در گذشته، هنگامی که رافضی را به چوبه اعدام می‌بستند، عقاید انحرافیش را با افتخار اعلام می‌کرد. اما حزب، پیش از آنکه مغز را با گلوله پریشان کند، کاملش می‌سازد. با مجرمان کاری می‌کند که در لحظه اعدام چیزی جز عشق به برادر بزرگ و حزب در وجودشان نیست و مرتب التماس می‌کنند که زودتر تیرباران شوند تا با ذهنی پاک بمیرند.

مجرمی که با وزارت عشق سروکار پیدا می‌کند باید دریابد که علیرغم تسلیم کامل، نمی‌تواند خودش را نجات دهد، حتی اگر آزاد شود هم هیچ‌گاه از چنگ حزب خارج نیست. آنچه بر سرش می‌آید همیشگی است. چنانش می‌کوبند که نقطه عزیمتی در پی نداشته باشد؛ دیگر هیچگاه گنجایش احساس معمولی انسانی را نخواهد داشت. همه چیز در درونش خواهد مرد. دیگر هرگز گنجایش عشق، دوستی، لذت زندگی، خنده، کنجکاوی، شهادت، همگرایی را نخواهد یافت. پوشالی خواهد بود. آن قدر فشارش می‌دهند تا تهی شود؛ آنگاه او را از خود انباشته می‌کنند.

یکی از ابزارهای جراحی اندیشه در این وزارتخانه دو بالشتک نرم و تا اندازه‌ای نمناک است که به شقیقه‌های مجرم اندیشه می‌گذارند. در یک لحظه انفجاری وحشتناک، یا چیزی شبیه به انفجار، روی می‌دهد. هر چند صدایی در کار نیست، اما شعاع نوری خیره کننده دیده می‌شود. مجرم درحالی که بی اختیار در برابر بازجو به سجده می‌افتد، احساس می‌کند اتفاقی در درون سر و مغزش روی داده است. گویی تکه‌ای از مغزش را برداشته‌اند. هنگامی که بازجو از او می‌پرسد «آیا دو بعلاوه دو می‌شود پنج؟» بلادرنگ می‌گوید بلی.

با تکرار این اعمال و روش‌های مشابه است که بالاخره مجرم اندیشه را به این باور می‌رسانند که هیچ راهی برای سرنگونی حزب وجود ندارد و سلطه آن ابدی است. او حالا، در این مرحله، می‌داند که حزب چگونه خود را در اریکه قدرت نگه می‌دارد، ولی این را هم باید بیاموزد که چرا به قدرت می‌چسبد و انگیزه او چیست؟ در گام‌های بعدی است که می‌فهمد حزب فقط به خاطر خودش قدرت می‌جوید و به خیر و صلاح دیگران کاری ندارد. تنها و تنها به قدرت علاقمند است، نه ثروت یا تجمل یا طول عمر یا خوشبختی، فقط

قدرت: قدرت محض.

زمامداران دنیای آریول، بر خلاف نازیهای آلمان، شهامت بازشناسی انگیزه هایشان را دارند و وانمود نمی کنند که قدرت را برای انسانها و آزادی و برادری و خیر و صلاح آنها می خواهند.

زمامداران این دنیا می دانند که هیچکس قدرت را به قصد واگذاری آن به دست نمی گیرد. قدرت وسیله نیست؛ هدف است. در این دنیا، دیکتاتوری را به منظور حراست از نظام و انقلاب برپا نمی کنند؛ بلکه انقلاب می کنند تا دیکتاتوری برپا کنند همان گونه که هدف اعدام اعدام است، هدف قدرت نیز قدرت است. م البته در نظام حزبی آریول فرد وقتی قدرت دارد که از فرد بودن می رهد، زیرا این قدرت، جمعی است. شعار حزب که «آزادی بردگی» است، یعنی همین. اگر انسان بتواند در این نظام خالصاً و مخلصاً تسلیم جمع شود و از هویت خویش بگریزد و اگر بتواند چنان در حزب مستحیل شود که خود، حزب شود، آنگاه قدر و جاودانه است.

نکته مهمی که مجرم اندیشه اینک باید دریابد این است که قدرت یعنی اعمال قدرت بر روی انسانها؛ بر روی جسم و بالاتر از آن بر روی ذهن. نظریه و تئوری حزب این است که با رنج دادن به انسان می توان مطمئن شد که از اراده حزب تبعیت می کند نه از اراده خویش. قدرت در وارد آوردن درد و خواری نهفته است. قدرت در تکه تکه کردن ذهنها و پیوند دادن آنها در شکلی تازه به اختیار خود انسانها، نهفته است. از همین جا معلوم می شود که حزب درصدد ساختن چگونه دنیایی است.

این دنیا درست نقطه مقابل ناکجا آبادهای لذت گرایانه ای است که در تصور مصلحین قدیم بود. این دنیا، دنیایی است از ترس و خیانت و شکنجه، دنیایی است از لگدکوب کردن و لگدکوب شدن. دنیایی است که با پالوده کردن خویش بی رحم تر می شود.

پیشرفت در این دنیا پیشرفت به جانب درد خواهد بود. برخلاف تمدنهای کهن که ادعا داشتند بر روی عشق و عدالت بنا شده اند، دنیای آریول بر روی نفرت بنا شده است. در این دنیا عواطفی جز ترس و خشم و پیروی و ذلت نخواهد بود. چیزهای دیگر همه از بین می روند. عادت به اندیشه را که یادگار روزگاران پیش از این دوران است از بین می برند. پیوند میان فرزند و والدین، میان مرد و مرد، میان زن و میان زن و زن را بریده اند. هیچ کس دیگر جرأت اعتماد کردن به زن و فرزند و دوست را ندارد.

در آینده ای نه چندان دور زن و دوستی نخواهد بود. بچه ها در هنگام تولد از مادرانشان گرفته می شوند. غریزه جنسی نابود خواهد شد. زاد و ولد مانند تجدید کارت جیره بندی، تشریفاتی سالانه خواهد شد. میل شهوت را متخصصان و کارشناسان اعصاب این دنیا از بین می برند. وفاداری جز وفاداری به حزب در میان نخواهد بود. عشق، جز عشق به برادر بزرگ یا ناظر کبیر وجود نخواهد داشت. هنر و ادب و علم هم دیگر در میان نخواهد بود. تمایزی میان زشتی و زیبایی بر جا نمی ماند. کنجکاری نخواهد بود. تمام لذت های رقابت را از میان برداشته خواهد شد. اما سرمستی از باده قدرت مرتب افزایش می یابد و

ظریف تر می شود. تصویر آینده جهان در این دنیا عبارت است از پوتینی که جاودانه چهره انسان را لگدمال می کند. قدرت جاوید و ابدی و قهاریت یعنی این.

مجرم اندیشه بعد از این آموختن و دریافتن معنی و هدف قدرت، یکی از این دوره را انتخاب می کند؛ یا با را فراتر می گذارد و به استقبال آن می رود؛ آن هم با میل و اراده خودش؛ یا آن قدر در این وادی می ماند تا بپذیرد و سرانجام بدان عشق بورزد. و آخر الامر هم به شکنجه گر خود عشق می ورزد.

این همه یعنی هدم انسانیت و نابودی اندیشه و زوال فرهنگ بر اثر نفرت و قلدری و اطاعت محض از دیکتاتور جبار و در عین حال دوست داشتن او.

### وجوه اشتراك و اختلاف هاكسلی و آریول

هاكسلی معتقد است كه در دنیای جدید كه نیازمند ثبات است و تولید انبوه جواپگویی نیازهای جامعه، تولید انبوه مسائلی ایجاد می کند كه فقط سرمایه داران بسیار بزرگ از عهده حل آن بر می آیند. در این دنیا آذای كوچك با سرمایه غیركافیست امتیاز بسیار کمی دارد و لذا در رقابت با «آقای بزرگ» پول و سرانجام موجودیت خود را به عنوان يك تولیدكننده مستقل از دست می دهد. «آقای بزرگ» او را می بلعد. بدین ترتیب روز بروز قدرت اقتصادی در دست افراد كمتري متمرکز می شود. كنترل جامعه در چنین حالتی در دست «نخبگان قدرت» (به قول پروفیسور سی. وایت میلز C. Wright Mills) قرار می گیرد. این نخبگان قدرت بطور مستقیم میلیونها انسان را در كارخانه ها، اداره ها، و فروشگاها در استخدام دارند؛ میلیونهای بیشتری را با وام دادن به آنان برای خرید محصولاتشان كنترل می كنند و با در دست داشتن رسانه های گروهی، عملاً افكار، احساسات، و اعمال همه كس را زیر سلطه می گیرند.

چرچیل يك بار گفته بود، هیچگاه در طول تاریخ چنین اتفاق نیفتاده بود كه عده ای فراوان از انسانها زیر نفوذ عده ای چنین اندك درآیند.

دنیای هاكسلی بدین ترتیب از يك جامعه آزاد، آن سان كه مورد نظر جفرسون بوده است، دور می شود و نوع جدیدی از اسارت انسان در آن پدیدار می گردد. آریول معتقد است: «تجارت بزرگ» برای توزیع «تولیدات بزرگ»، با بهره گیری از تكنولوژی و از بین رفتن «تجارت كوچك» توسط دولت، و به سخن دیگر، توسط گروهی كوچك از رهبران حزب و عوامل آنان، یعنی سربازان، پلیسها و مستخدمین كشوری كه تحت امر آنان قرار دارند، صورت می گیرد.

ملاحظه می شود كه در هر دو دنیا تكنولوژی جدید به تشدید قدرت اقتصادی و تمرکز قدرت سیاسی می انجامد. در دنیای هاكسلی «نخبگان قدرت» و در دنیای آریول «حزب انحصارگر» قدرت را در دست دارند. راه و رسم اسارت انسانها در اولی از طریق تبلیغ و تطمیع و ایجاد سرگرمی و موزیانه و موزیانه و به گونه ای غیر آشكار است و در دومی از راه ستمگری و بی رحمی و ایجاد درد و نظارت های خشن پلیسی و

شعارهای حزبی.

زمامداران جدید را، كه نمایندگان همان اشرافیت نوین هستند، دیوان سالاران، دانشمندان، تكنسینها، سازمان دهندگان بازرگانی، تبلیغاتچیهای متخصص، جامعه شناسان، معلمان، روزنامه نگاران و سیاستمداران حرفه ای تشكيل می دهند. در مقام مقایسه با افراد همطراز خویش در دورانهای گذشته، تجملات كمترو سوسه شان می كند، اما عطش بیشتری برای قدرت دارند و بالاتر از همه از كردار خویش آگاه تر و در نابود كردن مخالفان عزم راسخ تری دارند. و این تفاوت آخری عمده تر از همه است. در مقایسه با آنچه امروز وجود دارد، تمام شقاوت های گذشته عین عدالت بوده است. گروه های حاكم گذشته تا حدودی همواره آلوده اندیشه های آزادی خواهانه بودند و میل داشتند دریچه هایی را برای نفس كشیدن باز بگذارند و به اعمالی كه به چشم می آید توجه كنند و به آنچه در ذهن آدمهای زیر سلطه شان می گذرد كاری نداشته باشند. آنچه در دنیای آریول می گذرد نشان می دهد كه با معیارهای جدید، حتی کلیسای كاتوليك قرون وسطی هم تسامح داشته است. اما اختراع چاپ، قبضه كردن افكار عمومی را ساده تر كرد و فیلم و رادیو این روند را جلوتر برد. با توسعه تلویزیون و پیشرفت فنی آن و نیز اختراع تله اسكرین، كه در آن واحد هم فرستنده است و هم گیرنده، فاتحه حريم زندگي خواننده شد. هر شهروند بیست و چهار ساعته تحت مراقبت پلیس و در معرض تبلیغات رسمی قرار دارد. امکان تحمیل اطاعت كامل از اراده دولت، همچنین يك كاسه شدن عقاید، اکنون برای اولین بار به وجود آمده است.

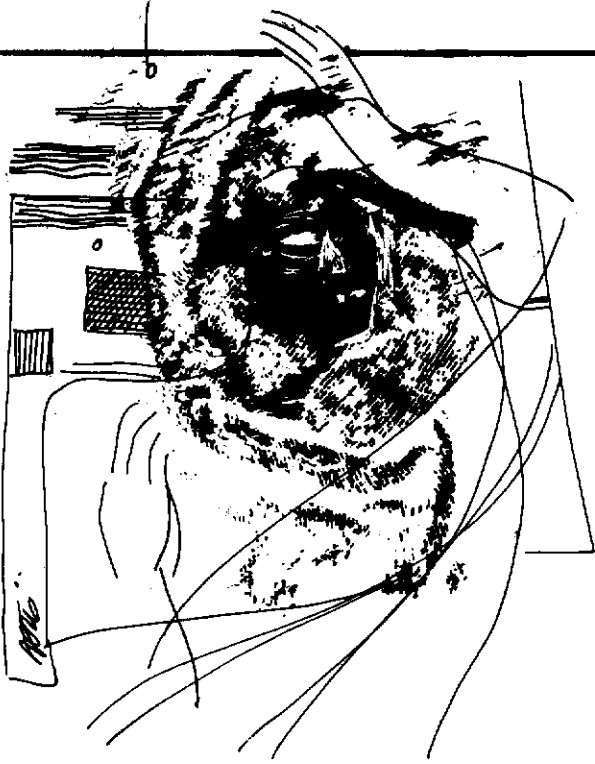
«برادر بزرگ» یا «ناظر كبیر» در دنیای آریول در رأس هرم قدرت است. او منزه و قدر قدرت است. هرگونه توفیق و دستاورد و پیروزی و اكتشاف علمی، و مجموعه معرفت و عقل و سعادت و فضیلت، مستقیماً از ناحیه رهبری وحی او صادر می شود. «برادر بزرگ» نادیدنی است. به ضرس قاطع می توان گفت كه زنده و جاوید است. او قطب عشق و احترام و نیز نفرت است. آنچه كه به انسانها مربوط می شود و واقعیت دارد،

«نبودن آزادی» و «نابرابری» است. در دنیای هاكسلی كسی آن را حس نمی كند و در دنیای آریول كسی حق ندارد و مجاز نیست آن را حس كند. در هر دو دنیا «برابری» و «آزادی» خطرانی هستند كه باید دفع شوند.

نظام خانواده در هر دو دنیا از هم پاشیده است. در دنیای آریول اعضای حزب ناچارند به يك اخلاق جنسی خشك تر از پاره ای شاخه های متمصب كاتوليك تن در دهند.

در دنیای هاكسلی هر كس مجاز است بدون هرگونه مخالفت یا اجازه ای، به انگیزه های جنسی خود تسلیم شود.

در دنیای آریول پایبندی خانوادگی و عواطف زناشویی ممكن است مانع سرسپردگی كامل و اطاعت لازم از حكومت و حزب حاكم باشد؛ لذا ناظران حكومت اگر چنین احساسی را مشاهده كردند زن و مرد را از هم جدا می كنند. بطور كلی اعضای حزب اجازه آمیزش جنسی را كه بر مبنای مهر و عشق باشد



ندارند و مرتکبین در صورت تخلف البته مجازات می‌شوند. در همین حال روسی‌گری را ترویج می‌کنند. در دنیای هاکسلی هم پای بندی خانوادگی باید فدای مصلحت جمع شود. کانون خانوادگی و عواطف آن، که انسان را در چارچوب تعهداتی قرار می‌دهد، با مصالح اجتماعی و ثبات جمعی و نظام مصرف در تعارض است. لذا انهدام کانون خانواده ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌شود. از این جهت، قانونی قلمداد کردن آزادیهای جنسی، حتی هم جنس‌بازی، و به دنبال آن تبلیغ و ترویج و تلقین و ایجاد هیجان‌ات لازم برای تحریک و ارضای غرایز جنسی کاری روزمره است.

دردنیای اُروِل عشق و زناشویی و تعهدات آن جرم است و دردنیای هاکسلی کاری احمقانه و شرم‌آور و خلاف آزادیهای فردی.

در هر دو نظام رکن خانواده به عنوان اساسی‌ترین رکن اجتماع منهدم می‌گردد.

جنگ و نزاعهای بین‌المللی: در جامعه اُروِل حکومت نیاز به یک دشمن خارجی دارد که بتواند هم کاستیها و هم بحرانش را معطول تحریکات و تجاوزات او قلمداد کند. لذا لازم است که روسا و زمامداران از طریق مبارزه با احساس جنسی و نیز ایجاد ترسهای دیگر و جلوگیری از ارضای تمایلات انسانی، هیجان لازم را در اعضا نگاه دارند و در عین حال شهوت قدرت‌طلبی خود را نیز به بهترین وجهی ارضا کنند. از این طریق است که حالت فشار و هیجانی که لازمه آمادگی برای جنگ است ایجاد می‌گردد.

در دنیای هاکسلی، حکومت، حکومتی است جهانی، بدون رقیب و برخوردار از نظمی نوین و جهانی. در این دنیا جنگ از بین رفته است؛ دیگر دشمن خارجی و رقیب حکومت در سطح جهانی وجود ندارد. هدف اول رهبران و نخبگان قدرت این است که به هر قیمت شده اتباعشان را از ایجاد اغتشاش و دردسر باز دارند؛ لذا آزادی و تبلیغ و تحریک جنسی و بی‌بندوباری و سستی و هدم تعهدات خانوادگی در کنار راه و رسمهای دیگر ضرورت پیدا می‌کند.

در دنیای اُروِل شهوت قدرت‌طلبی زمامداران با وارد ساختن درد ارضا می‌شود و دردنیای هاکسلی با تحمیل و ترویج لذات و سرگرمیها و خوشیها. در هر دو نظام توده‌های انسانی و جماعات بشری باید مطیع و فرمانبردار باشند و فاقد اراده برای تغییر و دگرگونی.

آزادیهای فردی: در دنیای اُروِل پراکندگی آرا و عقاید در انسانها از راه سرکوب پلیس آزادی بیان و عقیده حاصل می‌شود؛ اما در دنیای هاکسلی از راه استاندارد کردن و یکدست ساختن افکار و اندیشه‌ها و فرو بردن انسانها در کام خوشیها و سرگرمیها، و هماهنگی و یکسانی در اندیشه و سرانجام محو قدرت اندیشه.

در دنیای اُروِل انسانها جرأت ابراز عقیده را ندارند زیرا اندیشیدن و داشتن استقلال رأی فراتر وجدای از آرای حزب جرم است. اما در دنیای هاکسلی انسانها عقیده‌ای ندارند که ابراز کنند. زیرا

بازخوانی می‌شوند و به اصطلاح وعده‌های گذشته را با وقایع و واقعتهای روز یکسان می‌کنند؛ بطوری که اگر کسی خواست از گذشته مدرکی ارائه دهد عملاً مقدرور نباشد. «در خندق فراموشی» کاناالی است که اسناد و کتابهای گذشته که اصلاح آنها نیازمند چاپ مجدد است در آن انداخته و سوزانده می‌شوند.

مراجعه به تاریخ و فرهنگ گذشته در نظام اُروِل، هم ممنوع است و هم غیرممکن. اما در دنیای هاکسلی انسانها اصولاً علاقه‌ای به گذشته ندارند. آنچنان در خوشی غرق‌اند که حتی تناقض میان کلام دیروز و امروز نخبگان قدرت را درک نمی‌کنند و حتی مایل به درک آن نیستند.

در دنیای هاکسلی نه کسی علاقه‌ای به کتابخوانی دارد و نه فرصت آن را می‌یابد و نه قدرت فهم کلام مکتوب را دارد. اگر علیرغم همه اینها کسی علاقه‌ای به کتاب خواندن از خود نشان داد، او را به سرگرم ساختن اضافی و خارج از برنامه سوق می‌دهند. اگر باز هم فایده‌ای نبخشید او را برای «بازسازی و بهسازی» به اداره «بخش عواطف و احساسات» می‌فرستند تا زیر نظر روان‌کاران معالجه شود. اما در دنیای اُروِل او را به زندان می‌افکنند و تسلیم کارگزاران وزارت عشق می‌کنند. نتیجه آن که در هر دو دنیا کتاب و کتابخوانی و تاریخ و مقوله‌ای به نام فرهنگ وجود ندارد.

در دنیای هاکسلی سانسور به وسیله رسانه‌های گروهی و به وسیله اعضای گروه «نخبگان قدرت» اعمال می‌شود و ریشه در تمرکز قدرت اقتصادی دارد. در عین حال که آزادی مطبوعات وجود دارد ولی به دلیل آن که عملاً قیمت کاغذ و ماشین‌آلات جدید چاپ و نیز اخبار سندیکایی چنان بالا است که از توان مالی «آقای کوچک» بیرون است، لذا برخلاف گذشته، کشورهای آزاد از شمار زیاد مجلات کوچک و

اندیشیدن مظهر و نمودی است از جنون و داشتن رأی مستقل عملاً غیرممکن است؛ زیرا خوشیها و تلقینات مستمر قدرت تفکر و شکل‌گیری رأی را از میان برده است. لذا در هر دو دنیا برخورد و تبادل افکار و رشد اجتماعی و تکامل فرهنگی وجود ندارد. در هر دو دنیا آزادی فردی فدای آزادی جمع می‌گردد؛ با این تفاوت که در دنیای اُروِل جمع عبارت است از برادر بزرگ و حزب حاکم و در دنیای هاکسلی جمع عبارت است از نخبگان قدرت و صاحبان سرمایه‌های انبوه. در نتیجه در دنیای اُروِل آزادی فردی در گرو مصالح حکومت است و در دنیای هاکسلی در گرو مصالح سازمان اجتماعی و ارگانهای حافظ منافع اقتصادی کانون قدرت.

در دنیای اُروِل فریاد درد و رنج انسان را خفه می‌کنند و در دنیای هاکسلی غریب شادی و خنده مستانه انسان را بلند و بلندتر می‌کنند.

در دنیای اُروِل کسانی که به هیچ روی قدرت «سازگاری» با حکومت را ندارند مجازات یا تبعید و اعدام و «تبخیر» خواهند شد. در دنیای هاکسلی چنین افرادی ابتدا به دنیای خوشی و لذت تبعید می‌شوند و با ماده مخدری به نام سوما آدم می‌شوند، و «همسان» و «هم‌رنگ جامعه» می‌گردند؛ و چنانچه با وجود آن یا به علت سر باز زدن از مصرف آن دچار «بیماری اندیشه» و مبتلا به «جنون خودآگاهی» شوند به جزایر آدمخواران ارسال می‌شوند یا طرق خودکشی را فراراه خود می‌بینند.

در دنیای اُروِل انسانها باید هر آنچه را که ارگان تبلیغاتی حکومت اظهار می‌دارد صمیمانه پاور کنند. وزارتخانه‌ای به نام وزارت حقیقت مأموریت دارد دائماً به روزنامه‌ها و مدارک و کتابهای گذشته مراجعه کند و هر آنچه را که خلاف وعده‌های برادر بزرگ و رهبران حکومت در گذشته می‌یابد اصلاح کند. آرشوها مرتباً



روزنامه‌های محلی به خود می‌بالیدند و هزاران ویراستار محلی هزارها عقیده مستقل ابراز می‌کردند، امروزه روزنامه‌ها و وسایل ارتباط جمعی در انحصار اکنون سرمایه‌داری و زمامداران است. در دنیای آرول که حکومت در انحصار حزب است و روش اجرایی آن استبدادی است، سانسور خبر نیز توسط حکومت صورت می‌گیرد. نتیجه آن که در هر دو دنیا انسانها از حقایق و اخباری با خیر می‌شوند که مصالح زمامداران اقتضا می‌کند.

برابری انسانی: در دنیای هاکسلی، انسانها به لحاظ بیولوژیک برابرند و در دنیای آرول انسانها در فرمانبرداری از نظام حاکم برابرند. در هر دو نظام ارزشها و کرامات انسانی فاقد نقش و عملا از میان رفته‌اند.

کار و تلاش: در دنیای هاکسلی، انسانها طوری تربیت شده‌اند و تبلیغات و تلقینات بر روی آنان به گونه‌ای عمل کرده است که آنچه را که سیستم بدانها محول کرده دوست دارند و بدان عشق می‌ورزند و اصولاً توان انجام کار دیگری جز آن را ندارند. اما در نظام آرول انسانها مجبورند هر کاری را که از ناحیه حکومت به آنها محول می‌شود انجام دهند. تخلف از این امر جرم است. نتیجه آن که در هر دو دنیا انسانها قدرت انتخاب ندارند.

تبلیغات: قبلاً گفته شد که تبلیغات می‌تواند حقیقی باشد یا کاذب ولی در این دو دنیا شق سومی پدیدار شده و آن این است که هدف اصلی تبلیغات و اخبار نه حقیقی است و نه کاذب، بلکه غیرواقعی است و کم و بیش نامربوط. وظیفه صنعت عظیم ارتباطات جمعی در دنیای هاکسلی و کارگزاران حزب در دنیای آرول تحقق این امر است.

مذهب: در دنیای هاکسلی نقش مذهب از طریق آموزشهای یکدست و پرورش استاندارد و تلقینات پیوسته و آموزشهای در حین خواب و تیز جدایی از گذشته زایل گشته و راهی برای ارتباط با مذهب برای انسانها وجود ندارد. غرق شدن در خوشیها و سرگرمیها و از بین رفتن مجال اندیشه، جایی برای بروز نیازهای درونی و تجلی معنویت انسان باقی نمی‌گذارد. اما در دنیای آرول پای بندی مذهبی چون مانع پایبندی مطلق به دستورات حکومتی است ممنوع است.

در هر دو دنیا ملاکهای خیر و شر و سعادت و شقاوت را سیستم حاکم عرضه می‌دارد. در دنیای آرول «ناظر کبیر» و «برادر بزرگ» مورد ستایش قرار دارد و جای خدا را می‌گیرد و در دنیای هاکسلی «فورد» جای خدا را گرفته است و مدح و ستایش، مخصوص او است. عبارات و جملات زیر پیوسته بر سر زبانها است: «... فورد خوب می‌داند که...» به جای «خدا خوب می‌داند که...» فورد به همراهت... فورد را شکر... آه فورد بزرگ... پاکیزگی با فورد قرین گشته است... جشنهای بزرگ روز ستایش فورد، آه فورد به دادم برس... و غیره.

در دنیای هاکسلی نیایشهای دسته جمعی انسانها در برابر خداوند جای خود را به مراسم بزرگداشت فورد تحت عنوان «خدمات و مراسم همبستگی» داده

است که هر دو هفته یکبار برگزار می‌شود. ولی در دنیای آرول «مراسم نفرت» از گذشته و تاریخ و دشمن حزب برگزار می‌شود.

در هر دو دنیا پراکندگی و تنوع سلیقه وجود ندارد. در دنیای هاکسلی، به دلیل حاکمیت وسایل ارتباط جمعی و القای سلیقه و ذائقه واحد و پذیرفتن آن به عنوان ملاک، همه انسانها مانند زنبورها یا موریانه‌ها، ضمن برخورداری از نظم و سازمان منضبط و تشکیلات دقیق، فاقد سلیقه شخصی هستند، ولی در نظام آرول سلیقه و ذائقه دیگری جز آن که حکومت اعلام داشته است و انسانها مجبورند آن را بپذیرند وجود ندارد. نتیجه آن که در دنیای آرول «مذهب، افیون توده‌ها» است و در دنیای هاکسلی «افیون، مذهب توده‌ها» است.

تلقینها و شعارها: هم امروز صفحاتی در بازار وجود دارد که حامل پیامهایی هستند و افراد برای رهایی از فشارهای عصبی و سبک کردن روح، برای بالا بردن اعتماد به نفس و برای افزودن جذبه شخصی و گیراتر ساختن شخصیت بدانها روی می‌آورند. از پایان جنگ دوم جهانی به این سو تعداد زیادی بالمشای بلندگودار و دستگاههای صوتی متفاوت که با ساعت تنظیم می‌شوند مورد استفاده سیاستمداران، واعظین و دانش آموزان قرار می‌گیرند که به هنگام خواب یا در ساعات مخصوصی از روز، آموزشهای لازم را به آنان تلقین می‌کند.

یکی از پر فروش ترین این صفحات تلقینی، عبارت بود از شعاری برای هماهنگی جنسی و نیز کاهش وزن بدن: «من نسبت به شوکولاتم بی تفاوتم، سبب زمینی اغواهم نمی‌کند، منظره زیبایی کیک به هیچ روی به هیجانم نمی‌آورد».

در هر دو نظام کوشش بر آن است که گوناگونی طبایع انسانی و سلیقه‌های متفاوت فردی و ذائقه‌های غیرمشابه را، چنان که دیدیم، یکنواخت سازند. اگر این هماهنگی صورت پذیرفت، فاتحه محدودده‌های آزادی فردی انسانها خوانده است. زیرا برای برآوردن نیازها و ارضاء تمنیات جماعتی که یکسان می‌اندیشند، سلاقی یکسان و تمنیات مشابهی دارند، کار زیادی نباید صورت گیرد. اگر به این مطلب، این حقیقت تلخ را نیز اضافه کنیم که انسانهای یکدست و استاندارد شده و فاقد قدرت رأی راندیشه فردی و عاجز از توانایی تمیز و بیان حسنها و قبحها را می‌توان به راحتی با تلقینهای سیستماتیک و تغذیه‌های روانی و بهره‌گیری‌های حساب شده از علوم زیست شناسی و روان شناختی و روانکاوای و غیره تحت تأثیر قرار داده حتی به آنان آموزش داد آنچه چیز خوششان بیاید، چه چیز را نهندند، چه علمی مفید است، چه نوع موسیقی قشنگ و مطلوب است و کدام نامطبوع، در این صورت است که کار زمامداران و «نخبگان قدرت» در دنیای هاکسلی، و حزب و «برادر بزرگ» در دنیای آرول بسیار آسان است.

رسانه‌های جمعی و سیستمهای تلویزیون و ماهواره که توسط «نخبگان قدرت» اقتصادی سازمان یافته، دست اندرکار خلق انسانهای استاندارد شده و رسمی هستند.

در يك مقایسه جامع بین دو دنیای آرول و هاکسلی می‌توان چنین نتیجه گرفت:

اسارتی که فرد در دنیای آرول بدان مبتلا است، بیشتر اسارت تن است. مجازاتی که روی او اعمال می‌شود، و جس در چار دیواری زندان و بالاخره تبعید و اعدام است. چنین کسی می‌داند که اسیر است و آزاد نیست. اما در دنیای قشنگ جدید، شخصی که از راه زیر نفوذ درآمدن مغزی قربانی شده است، کسی که آنچنان در خوشبها و سرگرمیها غرقه گشته است که مجالی برای اندیشیدن ندارد و آنچنان اسیر است که عدم آزادی خود را حس نمی‌کند، چنین شخصی که قربانی اسارت است، نمی‌داند که قربانی شده است. این شخص دیوارهای زندان را نمی‌بیند و خود را آزاد می‌پندارد. این که او آزاد نیست تنها به دید اشخاصی که هنوز از عقل سلیم و آزادی فردی برای تفکر برخوردارند، معلوم است.

از این جهت دنیای «نخبگان قدرت»، دنیای قشنگ نو است و دنیای آزادی ماهواره‌ها و وفور اطلاعات و آزادی لذایذ و غرایز. این، دنیایی است به مراتب خطرناک‌تر و مخوف‌تر از دنیای آرول.

هاکسلی می‌گوید: در «دنیای قشنگ نو» آزادی از بسیاری جهات مورد تهدید قرار دارد و این تهدیدها انواع مختلف دارند. گام برداشتن برای مبارزه و مقابله با این تهدیدها باید هم اکنون صورت پذیرد. (این مطلب را هاکسلی در کتاب دیگری به نام «نگاهی دوباره از دنیای قشنگ نو» که هفده سال بعد از چاپ کتاب «دنیای قشنگ نو» نوشته، آورده است. این کتاب با همین نام توسط دکتر ابوالقاسم جزایری به فارسی برگردانده شده و توسط مرکز نشر سپهر انتشار یافته است. قسمتهایی از توصیفهای مذکور، از این کتاب نقل شده است.)

اگر می‌خواهیم دچار این ظلم نشویم، باید در اسرع وقت (توجه کنید که این مطلب را هاکسلی در سال ۱۹۵۹ میلادی می‌گوید که دنیا هنوز وضع کنونی را نداشته است.) باید در اسرع وقت خود و فرزندانمان را برای آزادی و حکومت بر خود تربیت کنیم. فردا خیلی دیر است. هاکسلی در ادامه می‌گوید:

«زیر نفوذ آوری مغزی» و «کثرت سرگرمیهای نشاط آور و بی‌دغدغه» که رسانه‌های بصری مروج آند، دموکراسی را دگرگون ساخته است.

در دنیای قشنگ نو، قانون اساسی منسوخ نخواهد شد، قوانین خوب در کتاب قانون بر جای خواهد ماند. انتخابات، مجلس، دادگاه عالی، نامهای سنتی، شعارهای مقدس، درست به همان شکلی که در گذشته‌های زیبا وجود داشت، بر جای خواهند ماند. دموکراسی و آزادی، مطلب مورد بحث هر سخن‌پراکنی و سرمقاله‌های جراید خواهد بود، ولی در مفهوم و معنای دیگر، در چنین حالتی، ظاهر آراسته و سازمان یافته و تظاهر به آزادی، پوششی است برای اسارت فکری و پوچی فرهنگی و خصلت رو به رشد حیوانی انسانها و سازمان منظم و منسجم و خودکار و موریانه وار جامعه. واقعیت ماورای این ظاهر آراسته، شکلی نوین از حکومت بلامنازع «انحصار حزبی» اما بدون شدت عمل می‌باشد. دموکراسی و آزادی برای انسانهایی که فاقد رأی و اندیشه و عاری از هرگونه سلیقه و توقعی هستند وجود دارد. در عین حال الیگارشی حاکم و گروههای برگزیده شان که به نحوی عالی آموزش دیده‌اند، سربازان، پلیسها،

اندیشه سازان و آنان که کارشان به زیر نفوذ درآوردن مغزی انسانها است، به آرامی و بی سروصدا نمایش را مطابق میل خود کارگردانی خواهند کرد.

در دنیای اسارتیارت قشنگ نو، دنیای هاکسلی، تحت رهبریهای خردمندانه دیکتاتورهای نوین و برخوردار از «دانش مفید» و به مدد رسانه‌های تصویری و آپرسانه‌های ارتباط جمعی کار به جایی خواهد رسید (آنچنان که امروز در ایالات متحده، رخ داده و پستمن آن را در کتاب حاضر توصیف کرده است) که بیشتر زنان و مردان با عشق به بندگی بزرگ خواهند شد. بندگی نه در برابر خالق رحیم عادل، بلکه در برابر مخلوق بی‌شعور ناعادل سرگرم کننده...

هاکسلی می‌گوید: «... در ایالات متحده آمریکا - که الگوی آینده جوامع انسانی است - وضع به گونه‌ای ترسناک شده است و بررسیهای اخیر (۱۹۵۹) افکار عمومی نشان می‌دهد که اکثریتی حقیقی از نوجوانان، یعنی رأی‌دهندگان فردا، هیچ گونه ایمانی به نهادهای دموکراسی ندارند، هیچ دلیلی برای اعتراض به سانسور افکار و عقاید ناپسند نمی‌بینند، به حکومت مردم بر مردم ایمان ندارند و اگر بتوانند به زندگی خود، به راه و رسمی که اجتماع پیشرفته امروزی آنان را عادت داده است ادامه دهند کاملاً هم شاد و قانع خواهند بود. (این نگرانیها و پیش‌بینیهای هاکسلی امروز تحقق یافته است و کتاب حاضر به تشریح آن می‌پردازد). و یک نوع الیکاراش مرکب از کارشناسان مختلف از بالا بر آنان حکمرانی می‌کند. این واقعیتی است تلخ و آزار دهنده که عده‌ای چنین زیاد از تماشاگران جوان تلویزیون با شکمهای سیر و زیرشکمهای آزاد، در نیرومندترین به اصطلاح دموکراسی جهان، باید چنین تمام و کمال به امر حکومت بی‌تفاوت باشند و چنین ساده و راحت به آزادی فکر و حق ابراز مخالفت بی‌علاقگی نشان دهند».

(امروز به برکت حکومت جهانی آپرسانه‌های جهانگشای تصویری، کار به جایی رسیده است که نه تنها این بی‌علاقگی امری مطلوب و پسندیده است، بلکه فریاد اعتراض و پرخاش مردمان، چون تلقی می‌شود و صاحبان اندیشه آزاد و مدافعان آزادی انسان و بیکارگران جبهه عدالت به عنوان انسانهای ناسازگار و اصولگرا مورد طعن و هجوم قرار می‌گیرند).

هاکسلی در جایی دیگر می‌گوید: «... انسانهای جوانی که اکنون (در سال ۱۹۵۹ میلادی) دموکراسی را چنان بی‌ارزش می‌انگارند، ممکن است در بزرگی به مبارزه برای کسب آزادی به پا خیزند. اما می‌دانید شمار آنان چه خواهد بود؟ فریاد «تلویزیون و همبرگرم را به من بدهید اما از مسئولیتهای ناشی از آزادی با من سخن مگویید». شعار «تلویزیون به جای آزادی» جای شعار «یا مرگ یا آزادی» را خواهد گرفت.

به عقیده هاکسلی کسانی که «دنیای قشنگ نو» را اداره می‌کنند ممکن است از سلامتی فکر به معنی مطلق کلمه بی‌بهره باشند اما دیوانه نیستند و هدفشان هرج و مرج نیست. منظور آنها ثبات اجتماعی است، یعنی دستیابی به ثباتی که به طریق علمی عملی می‌گردد، البته حکومتی استبدادی جدید لزوماً همانند نوع قدیمی آن نخواهد بود. باید گفت:

حکومتی که به چوب و چماق و اعدام، ایجاد قحطی مصنوعی، در بند کردن مردم و تبعید عمومی متوسل می‌شود، نه تنها حکومتی است ضدانسانی، بلکه بسیار بی‌کفایت نیز هست. این بی‌کفایتی در عصر تکنولوژی پیشرفته گناه است. دولت استبدادی مطلق با کفایت، دولتی است که در آن رؤسای قدرتمند اجرایی و مدیران جمعیتی را تحت کنترل دارند که همانند برده‌هایی خشنود، بدون آن که کاری به آنها تحمیل شود، با شور و شوق، خدمات خود را عرضه می‌کنند؛ و به کارشان علاقمند نیز هستند. در حال حاضر در این حکومتها سازمانهای تبلیغاتی، ناشران روزنامه‌ها و آموزگاران، با تبلیغات همه جانبه خود، مردم را به کارشان علاقمند می‌کنند.

شعار دولت جهانی هاکسلی «جماعت، همسانی، ثبات» است. تولید و پرورش انسانهای رسمی یکی از عوامل مهم ثبات اجتماعی است.

در دنیای اروول «دوگانه باوری» یعنی قدرت نکه داشتن دو باور متناقض در ذهن در آن واحد؛ پذیرفتن هر دوی آنها و نیز کاربرد هر کدام هر کجا که ضرورت داشته باشد یکی از اصول حاکم است. در دنیای هاکسلی «معیارهای دوگانه» نظیر حقوق بشر، آزادی انسانها، اصل حاکمیت ملی و نظایر آن حاکم است و بنابه اقتضای مصالح زمامداران و «نخبگان قدرت» به گونه‌ای متضاد اعمال می‌شود.

در دنیای اروول «خودانضباطی» و فروتنی یعنی: تحمیل به مغز و فراموش کردن گذشته و نفي تاریخ؛ اما در دنیای هاکسلی «خودانضباطی» و فروتنی یعنی غرقه شدن در لذتها، فراموش کردن غیرارادی گذشته و چندان مست و بی‌خبر بودن که گویا اصلاً تاریخ و فرهنگ و گذشته‌ای وجود ندارد.

در دنیای اروول عقیده به انسان تحمیل می‌شود و انسان باید اعمال را از روی ترس انجام دهد؛ اما در دنیای هاکسلی انسان عقیده‌ای جز آنچه به او تلقین شده است ندارد و به چیزی جز آنچه به او از طریق تبلیغات گفته می‌شود باور ندارد و کارها را از روی شوق و لذت و عشق انجام می‌دهد.

در دنیای اروول قدرت تعقل از طریق شکنجه و اعمال درد آزرین می‌رود.

در دنیای هاکسلی قدرت تعقل از طریق تفریجهای مدام و خنده‌های مستانه و وجد و سرورهای کاذب و مواد مخدر از انسان زدوده می‌شود و انسان تهی سرانجام چیزی ندارد که به آن فکر کند.

در دنیای اروول انسان می‌داند چرا باید رنج و درد را تحمل کند.

در دنیای هاکسلی انسان نمی‌داند چرا باید بی‌پوسته بخندد و شاد باشد.

در هر دو دنیا انسان را از سه مرحله و سه منزل «یادگیری»، «تفاهم»، و «پذیرش» گذر می‌دهند؛ در دنیای اروول از راه تحقیر و عذاب روحی و زبون ساختن فرد و انهدام شخصیت او و در دنیای هاکسلی از راه سرگرمی و با وسایل ارتباط جمعی.

تصویر آینده جهان در دنیای اروول پوتینی است که جاودانه جبهه انسان را لگدمال می‌کند و در دنیای هاکسلی برده‌های نمایشی و صفحات تلویزیون است که همواره او را با تصاویر متحرک خود روبرو می‌کند و رنگ و نور بر چهره انسان می‌باشد.

و بالاخره آینده انسانی در این دو دنیا یکسان است:

در دنیای اروول انسانها از هم دور نگاهداشته می‌شوند و تبادل فکری میان آنان را ناممکن می‌سازند ولی در دنیای هاکسلی انسانها در کنار یکدیگر می‌نشینند و به تماشای تلویزیون می‌پردازند ولی در همین حال هر یک از دیگری دور است و تبادل فکری میان آنها از میان می‌رود. در این دنیا: انسانها در کنار یکدیگرند ولی با هم نیستند. و این دنیایی است که نیل پستمن آن را در کتاب حاضر به شما معرفی می‌کند.

اگر می‌خواهیم اسیر دنیایی چنین نباشیم باید از هم اکنون تصمیم بگیریم و به‌خیزیم. اتخاذ راه و مرکب مناسب، مستلزم اندیشیدن صحیح و همه جانبه و آگاهانه است. «فردا خیلی دیر است».

پانویس:  
\* آلدوس هاکسلی دوران زندگی بشری را به دو دوره قبل و بعد از فورد (فورد آمریکایی، سمبل تمدن ماشینی جدید) تقسیم می‌کند. عصر قبل از فورد دوران جاهلیت است و ظهور فورد به منزله آغاز جهان تمدن به شمار می‌آید. هاکسلی رمان تخیلی خود را در دنیایی ترسیم می‌کند که در سال ۶۳۸ ب. ف (بعد از فورد) وجود دارد.